

با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان عزیز

👉 آخ جون بی‌مرادی 👈

این عبارتی‌ست که باید هر لحظه از درون بیانش کنم. یعنی به این مرحله برسیم که واقعاً بی‌مرادی را همانند مهمانی ببینیم که قرار است عاشقانه و مشتاقانه در آغوش بگیریم و ازش پذیرایی کنیم. آن هم به بهترین نحو پذیرایی. یعنی نهایتِ فضاگشایی در اطرافِ آن.

حالا که من طی پیام‌های اخیرم به بعضی از نقاطِ نقصم به صورت‌های گوناگون اعتراف کردم، جا دارد که به یکی از پیشرفت‌هایم نیز اشاره کنم. آن هم اینکه بعد از این همه سال، واقعاً به ارزش این بی‌مرادی‌ها پی بردم. هنوز نمی‌گویم صد درصد. اما تا حد بسیار زیادی نسبت به قبل، نسبت به بی‌مرادی‌ها علاقه پیدا کردم. هر بی‌مرادی را که در زندگی می‌بینم، برایم مانند پرده‌ی نمایشی‌ست که با کنار رفتنش، قرار است خداوند زیبا برایم هنر اجرا کند. حرف بزند. عمل کند. حرکت کند. به مسیر تعیین شده توسط خردش که در آن لحظه تمام کائنات با مخلوقاتش را اداره می‌کند، پیش برود. چه لامکان، چه اصل است. چه مکان، که بازی است. بی‌مرادی‌ها برایم واقعاً جای شکر دارند.

گاهی به خداوند می‌گفتم:

پس کجاست آن اتفاقاتی که قرار است در اطرافشان فضا باز کنم؟ کجاست آن وضعیت‌های وسوسه‌کننده که مرا از تو دور می‌کند؟ کجاست آن بی‌مرادی‌هایی که قرار است قلاووز بهشت باشند؟ پس کجایند؟ چرا من چیزی نمی‌بینم؟

در حالیکه این سوالات را می‌پرسیدم می‌دانستم انسان کاملی نیستم. با اندکی تأمل و حزم، پی برده بودم که جواب این سوالات، این نیست که من آنقدر کامل شده‌ام که دیگر بی‌مراد نمی‌شوم و وسوسه نمی‌شوم. خیر. چونکه اون لحظه دردهایی را در خود حس می‌کردم و شواهد زیادی را می‌دیدم که با صد دهان می‌گفتند که هنوز شکارِ ذهن هستم.

خلاصه با صبر و ادامه دادن و رسیدن به مرحله‌ای که همین چیزها را دارم الان می‌نویسم، متوجه شدم که من وقتی مثلاً ساعت هفت صبح بیدار می‌شوم، یکی دو ثانیه بعدش بی‌مرادی‌ها شروع می‌شود تا مثلاً ساعت دوازده یا یک که قرار است بخوابم. الان من صدها بی‌مرادی در طی یک شبانه‌روز در خودم می‌بینم. در هر یک ساعت از زندگی، حداقل ده، پانزده تا بی‌مرادی می‌بینم.

نکته این است که واقعاً نیازی نیست منتظرِ اتفاق خیلی چشم‌گیری باشیم، خیر.

متوجه شدم، اصلاً همینکه به ذهن می‌روم یعنی بی‌مراد شده‌ام. اصلاً چرا به ذهن می‌روم؟ برای اینکه این لحظه را نمی‌پسندم. حضور در فضای یکتایی را نمی‌پسندم. سکون و سکوت را نمی‌پسندم. عادت دارم همش حرف بزنم در ذهن. خب این باعث مقاومت می‌شود. و به ذهن می‌روم. پس بی‌مراد شده‌ام که به ذهن رفتن. اصلاً دلیل وجود هوشیاری جسمی، بی‌مرادی است. که از مقاومت، نسبت به این لحظه بوجود می‌آید. برای اینکه هوشیاری حضور را قبول ندارم. حقیقتاً همین است که حوصله حضور در این لحظه را از خود سلب کردم. هوشیاری حضور را نمی‌خواهم. چون هوشیاری جسمی دارم و بی‌مراد هستم. در نتیجه اشتباهاً به ذهن پناه می‌برم، بلکه در دنیای هیپروت بتوانم یک مرادی را برای خود دست و پا کنم. که در این سی سال دست و پا نکردم. چون بادام پوکِ آفل بودند.

خلاصه این‌ها را در خودم دیدم. دیدم که من در روز بارها بی‌مراد می‌شوم. خب بعضی به‌ذهن رفتن‌ها هم با دردهای قابل توجهی ممکن است همراه باشند. اصلاً برای من همین جلوگیری از به‌ذهن رفتن و پرهیز مهم است.

حالا نوع وضعیت هر چه باشد. ممکنه یکی بهم حرفی بزنه یا مثلاً به شهاب‌سنگ میفته روی خونم و نصف خونم محو میشه... اصلاً چه فرقی داره. مگه فرقی داره؟ در جفت این اتفاقات باید حواسم باشه مرکز رو عدم نگه دارم و بی‌مراد نشم. اگرم شدم، آخ جون. چون قلاووز بهشت رسیده و من با تسلیم و فضاگشایی اطرافش می‌تونم به دیدارِ خداوند زنده بشم.

یه دلیل دیگه که من خیلی عاشق بی‌مرادی‌ها هستم این است که شناسایی اتوماتیک‌وار انجام می‌دهند. در واقع تابلوی راهنمایی هستند که به من کمک می‌کنند فضاگشایی کنم و این خیلی خیلی باارزش است. اتوماتیک‌وار برایمان شناسایی می‌کنند. چون نقاط ضعف و همانندگی را نشان می‌دهند و این خیلی خیلی من رو جلو می‌اندازه. به هر حال بر این امر واقفم که وقتی شروع به شناسایی کردن یک همانندگی در خودم می‌کنم، باید از زوایای زیادی به فعالیت‌های ذهن نظارت کنم و نتایجش را، اینکه بادام پوک بوده یا نه، اگر بادام پوک بوده از کدام نوع بوده، حسادت یا ترس و چه تاثیرات مخربی داشته، را طی وضعیت‌های مختلف، بررسی کنم تا بتوانم یک شناسایی همه‌جانبه نسبت به من ذهنی داشته باشم. این بی‌مرادی‌ها کار من را ساده می‌کنند. وقتی بی‌مراد می‌شوم، می‌دانم که خداوند به بهترین نحو ممکن، یکی از همانندگی‌های من را نشانه گرفته و شناسایی کرده و در سینی گذاشته و داره با مهر و محبت تقدیم بنده می‌کنه. به هر حال من یک همانندگی‌ای داشتم که بی‌مراد شدم و گرنه که همه‌چی بر وفق مراد هوشیاری حضور من بود و بی‌مرادی اصلاً برایم پیش نمی‌آمد و این واقعاً جای شکر داره. خیلی خیلی با ارزشه. البته به معنای واقعی کلمه باید اطرافش فضا باز کنیم و بپذیریمش و شکر کنیم تا به این شناسایی دست پیدا کنیم.

چون این بهشت شناسایی، بهشت حضور، بهشت خاموشی ذهن، در همین پذیرش و فضاگشایی و پذیرایی از دردِ هوشیارانه هنگام پذیرش، نهفته است. به محض فضاگشایی عمیق ما، بدون ناخالصی، این بهشت شناسایی و عشق، خودش را به ما نشان می‌دهد، به صورت تقد.

در پایین هم چند جمله در وصفِ بی‌مرادی می‌نویسم، بلکه اندکی در درکِ بهترِ بهمون کمک کنند:

بی‌مرادی یعنی صدها فرصت دیدارِ خداوند  
بی‌مرادی یعنی بسته‌های شناسایی آماده  
بی‌مرادی یعنی صدها مهرهٔ شانس  
بی‌مرادی یعنی صدها برگهٔ امتحانی از جانب خدا  
بی‌مرادی یعنی صدها مأموریت از جانب خدا  
بی‌مرادی یعنی صدها مشق و تکلیف از جانب خدا  
بی‌مرادی یعنی صدها کارت دعوت از جانب خدا  
بی‌مرادی یعنی خداوند دائماً حواسش به ما هست و عاشق ماست.  
بی‌مرادی یعنی "من می‌توانم" در همه زمینه‌ها. چه مادی، چه معنوی.  
بی‌مرادی یعنی قلاووزِ بهشت، یعنی راهنمایِ بهشت، ای انسانی که ذاتت نیک و زیباست، چون از جنسِ خداوندی.

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت  
حفت الجنة شنو ای خوش سرشت  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

شاد باشید دوستان  
اشکان از مازندران